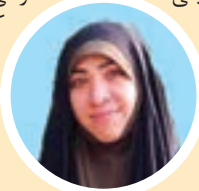


جهاد آموزش در کلاس خیابان



فداکاری را به عینه دیدیم

«پیشرفت مدارس» اجرا می‌شود. کارشان، شناسایی مشکلات و معضلات مربوط به دانش‌آموزان در مدرسه است. این طرح را آموزگاران اجرا می‌کنند که دوست دارند به صورت جهادی فعالیت کنند. آموزش مجازی، مشکل کم ندارد؛ یک گروه تلفن همراه ندارند و برخی والدین در مناطق کم‌برخوردار، نمی‌توانند بچه‌هایشان را همراهی کنند. او می‌گوید: معلم‌هایی که دوست داشتند، فعالیتشان را جهادی شروع کردند. پیدا کردن مکان، اولویت اول ما بود. رفته‌یم با متولیان و خادمان چند مسجد صحبت کردیم که ببینیم برای حضور بچه‌ها، فضا دارند یا نه. خوشبختانه همه همراهی کردند و کلاس‌ها پا گرفت. ما عادت داریم در مدرسه، قبل از شروع هر کلاس، همدیگر را بغل کنیم. بعد از چند وقت تعطیلی، این دیدار دانش‌آموز و معلمی و بغل کردن همدیگر می‌چسبید. هدیه‌های کوچکی آماده کرده بودم و خلاصه جلسه‌های اول، بیشتر برای رفع دلنگنی بود تا رفع اشکال و بعد درس، جدی شد. توی مسجد، بچه‌هایی که راغب بودند، نمازشان را اول وقت می‌خواندند. ایرجی‌نیا ادامه می‌دهد: خدا را شکر، مشهد امن و امان بود و هست، اما اخبار بمباران‌ها، شهادت‌ها و... هر روز به ما و بچه‌ها می‌رسید. به نظرم حالا وقت جهاد تبیین و روشنگری و آگاه کردن دانش‌آموز بود. این سال تحصیلی با همه سال‌ها یک فرق بزرگ دارد؛ اینکه بچه‌ها و خانواده‌هایشان ایشار را یاد گرفتند و فداکاری را به عینه دیدیم.



غیبه می‌خورم به آن‌هایی که مخلصانه کار می‌کنند، فدایی کار می‌کنند، فدایی کار می‌کنند. به آن‌هایی که خیلی مخلص هستند. این گفته، نقل مشترک همه آموزگارهایی است که دغدغه آینده بچه‌های ایران زمین را دارند و همواره خودشان، پیگیر کار جهادی برای دانش‌آموزان هستند. این قصه، فراگیر است و همه سطح شهر را شامل می‌شود؛ یکی دنبال جفت‌وجور کردن و آماده کردن ظرفیت مسجد محله برای حضور بچه‌هاست، یکی اتاق‌های خانه‌اش را برای برگزاری کلاس‌ها پیشنهاد می‌دهد، یکی کار هماهنگی معلم‌های جهادی را انجام می‌دهد، یکی فرش می‌آورد و یکی هم می‌ایستد پای تخته‌سیاه کلاس. پیوستن مردم به این جریان، لطف کار را زیاد می‌کند. «شاید خانواده‌ها فکر کنند جنگ چه روزهای دشواری پیش‌پایشان گذاشت و دل‌پره ادامه دادن تحصیل بچه‌هایشان را با این شرایط دارند؛ حق هم دارند ولی این دشواری‌ها حتما برای رشدشان لازم است؛ شک نکنند!» این باور فرشته ایرجی‌نیا، یکی دیگر از آموزگاران جهادی، است. او از همان روز اولی که شغل معلمی را انتخاب کرد، هدفش را مشخص کرده بود. می‌خندد و می‌گوید: حرفی که می‌زنم، شاید خیلی آرمانی و شعاری به نظر برسد، ولی من همیشه به این نکته فکر می‌کنم که به دنیا آمده‌ام تا جهان را جوان نگاه دارم و خدا را بابت توانایی و فرصتی که به من داده، شاکرم. به گفته این معلم، یک سالی است که در کل آموزش و پرورش طرحی به نام

جهاد فرهنگی‌ها

دفاع از وطن که فقط پای لانچر نیست، به فداکردن دست و پا و جان و چشم هم خلاصه نمی‌شود؛ یاد گرفتن و یاد دادن‌ها هم بخشی از دفاع است. تاب‌آوری، صبوری کردن و صبورانه ادامه دادن هم دفاع است، بلد بودن و مدیریت کردن زندگی در بحران‌ها، هم نوعی از دفاع است. هر قسمتی از آن‌ها را که یاد بگیریم و مهارت اجرا کردنشان را بدانیم، قهرمان دنیای خودمان هستیم و باید به خودمان افتخار کنیم. انگار خشاب سیدمجید نقطه‌زن را پر کرده‌ایم. اصلا هرکدام یک سیدمجید هستیم. «این‌ها را فاطمه خورشاهی می‌گوید؛ آموزگاری که عشق کارهای پرورشی و فرهنگی دارد. البته حالا دور از فضای مدرسه هستند و دست‌وبالش برای انجام کارهایی که دوست دارد، زیاد باز نیست. اما ذوق انجام برنامه‌های فرهنگی و پرورشی، همیشه به درس دادن چربیده است. او تجربه فعالیت‌های جهادی را از سال‌ها پیش داشته است. برمی‌گردد به زمان حضورش در یکی از پایگاه‌های بسیج شهر. لذت انجام دادن این نوع برنامه‌ها از همان زمان توی وجودش خزیده و در رگ و خویش ریشه دوانده است. هر زمان نیاز بوده، یکی از داوطلبان پیش قدم بوده است. برای رسیدن به اصل مطلب، این بخش را خلاصه تعریف می‌کند: «در اغتشاشات دی ماه سال گذشته، فعالیت‌هایمان را در قالب سه قراگاه سامان‌دهی کردیم و هر کاری که به ذهنمان می‌رسید و از دستان برمی‌آمد، انجام دادیم. پلاکارد آماده کردیم و فعالیت‌های فرهنگی را

گزارش روز



معمونه فرهنگی‌ها

آموزگار شرایط سخت

پیگیر شدم، متوجه شدم که بچه مادر ندارد و پدرش هم کارگر است. پدرش صبح که می‌رفت سرکار، امیر تاشب تنها بود. خانواده کم‌بضاعتی هستند. «خانم جبروتی ادامه می‌دهد: قبل از اینکه خبری از جنگ و این حرف‌ها باشد، کلاس‌ها برقرار بود. یک روز توی جمع دانش‌آموزان، امیرحسام را آوردم جلوی کلاس و اعتراف کردم که در مورد او زود قضاوت کردم. گفتیم آموزگار هم آدم است دیگر، امکان خطا و اشتباهش می‌رود. «کلاس‌های آنلاین که شروع شد، امیرحسام در جمع بچه‌ها حاضر نبود و دغدغه عقب افتادن از درس‌هایش را داشتم. با مدیر مدرسه هماهنگ کردم بروم خانه این دانش‌آموز و همین کار را کردم. خانه که نمی‌شود اسمش را گذاشت، اتاقک نمور و سردی که امیرحسام صبح تاشب در آن تنها بود. هنوز هم نمی‌دانم تا زمانی که پدرش برمی‌گشت، چیزی برای خوردن داشت یا نه. چیزی هم نرسیدم مبادا بچه ناراحت شود. دیدن آن شرایط برایم سخت بود. این بود که از پدرش اجازه گرفتم او به خانه ما بیاید. ما به خاطر نزدیکی بودن به مدرسه، نقل مکان کرده بودیم و من یک بچه چهارساله دارم. فکر کردم امیرحسام هم فرزند دیگرم است. او هنوز دارد حرف می‌زند و من ناخودآگاه یادداشت برمی‌دارم از حرف‌های معلمی که این طور فداکاری را اول خودش مشق می‌کند و بعد به دانش‌آموزانش درس می‌دهد.

خانم جبروتی، معلم پایه دوم یکی از مدارس حاشیه شهر است. می‌گوید: اینکه جدی و قانونمند باشی و اجازه ندهی دانش‌آموزی، مقررات کلاس را زیر پا بگذارد و از زیر بار وظایفش شانه خالی کند و درعین حال طوری رفتار کنی که بچه‌ها ایمان پیدا کنند دلسوز و خیرخواه‌شان هستی و هدف‌ت، موفقیت آن‌هاست، کار سختی است، ولی دستاوردهای شیرینی دارد. این توضیح را همین اول کلام اضافه می‌کند که آموزش مجازی برای پایه‌های اول مدرسه، سخت‌تر است؛ به خصوص برای پسر بچه‌ها که شیطنت بیشتری دارند. صحبت را با وصف کوتاه زندگی یکی از دانش‌آموزانش شروع می‌کند؛ امیرحسام، پسر ناز و دوست‌داشتنی پایه دوم که روایت متفاوت‌تری با دیگر بچه‌های کلاشش دارد. این خانم معلم به خاطر قضاوت زود هنگام اول سالش درباره امیرحسام، هنوز هم شرمند است؛ هرچند که یک روز مقابل همه بچه‌های کلاس از او عذرخواهی کرده است. او پشت‌بندهش را مجرا تعریف می‌کند: «حقیقتش این است که قبل از شروع سال تحصیلی، امیرحسام را گذاشته بودند کلاس من. قرار بود یکی از دانش‌آموزانم باشد. از دیگران شنیده بودم که دانش‌آموز در درس‌سازی است و دلشوره‌دل آشوبه ناشی از حرف همکاران، وقتی بیشتر شد که گفتند امیرحسام هرچند هفته یک‌بار غیبت می‌کند. امیرحسام در جلوترین ردیف کلاس می‌نشست، زیبایی و آرام‌بودنش، تودل‌پرویش کرده بود اما غیبت‌های مکرر و پشت‌سر او عادی نبود.

شرکت در یک آزمون الهی

بخش کوچکی از دنیای آموزگاری در این روزهای جنگی است. بچه‌های ما نیاز دارند فن‌ماندن و چطور ماندن در شرایط سخت را بیاد باشند. اگر کنار آموزش شیمی و ریاضی و فیزیک، یاد بگیریم که چطور استوار بمانیم و چطور محکم ادامه دهیم، چند وقتی که بگذرد، همه چیزها محو خواهد شد؛ همه آن شجاعت‌های زیر انفجار. خوشبختانه ما در جامعه‌ای به دنیا آمده و زندگی کرده‌ایم که کفه احساس و عاطفه پرنرنگ‌تر از منطق و استدلال بود و دوستی آدم‌ها و عشق و مهریابی، همه جاتقدم داشت. آرامشی که در ایران و بین خانواده‌های ایرانی در زمان بحران است، به همین واسطه است و این نقطه تمایز و تفاوتشان با جامعه غربی است. به نظر من معلم، این جنگ یکی از امتحان‌های الهی بود برای آنکه خدا ظرفیت و توان ما را بسنجد و نمره دهد. امیدوارم همه ما در آزمون درخشیده باشیم.

باشند. او هم کار جهادی را از زمان اغتشاشات دی ماه شروع کرده است؛ باد خزان نوجوان، گروه جهادی «دختران شهید سلیمانی» را راه‌انداختند و کنار مقتل شهدای دی ماه در طبرسی شمالی، فعالیتشان را شروع کردند؛ شهیدامریعلی حیدری و شهید علی اکبر روحی. مدرسه‌ها تعطیل شد اما آموزش و فعالیت‌های فرهنگی که تعطیل بردار نیست. آن‌ها بعد از شهادت رهبر عزیز انقلاب، پرقت‌تر از قبل در میدان حاضر شدند. می‌گوید: مردم، تازه همدیگر را پیدا کرده و به قول رهبر شهیدمان، مبعوث شده بودند. این، رسالت ما را که آموزش بود، سنگین‌تر می‌کرد. او هم اعتقاد دارد که یاد دادن حساب، هنر، علوم و اجتماعی یک



آموزش و پرورش شرکت کند و لطف خدا شامل حالش می‌شود و رسماً معلم پایه اول می‌شود. اعتقاد دارد «ما معلم‌ها باید بیشتر از همه بلد باشیم که چطور داشته‌های علمی و فرهنگی و سرمایه و ثروتی را که داریم، به دانش‌آموزانمان منتقل کنیم.» می‌گوید: البته برای من که پایه‌اول را آموزش می‌دهم، انتقال مفاهیم سخت است اما بچه‌ها، خوب همه چیز را می‌فهمند و درک می‌کنند. به بچه‌ها می‌گویم طوری باشید که وقتی آنگذنان، تاریخ را ورق می‌زنند، شما هم جزئی از صفحات آن باشید و قهرمانانه بدرخشید. حالا برای مثال آوردن، نمونه عینی زیاد داریم. من و دیگر همکارانم از قهرمان‌های مدرسه میناب، برایشان تعریف می‌کنیم و می‌بینیم که چقدر اشتیاق دارند آن‌ها هم قهرمان محله، شهر و کشورشان

«قدیمی‌های گفتند باز بزرگ شدن بچه‌ها، مشکلات بچه‌ها هم بزرگ‌تر می‌شود و به این موضوع اعتقاد داشتند. اما برای من این طور نبود؛ من در شغل معلمی و تجربه بودن با کودکانی که رفته‌رفته بزرگ می‌شوند - با وجود همان سختی‌های کمی هم که در حوزه تربیتشان داشتم - لذت قد کشیدنشان را می‌بردم.» این جملات را ملیحه اکبرزاده می‌گوید که هم تجربه کار با خانم‌هایی را داشته است که تا شصت یا هفتادسالگی عمرشان به خانه‌داری گذشته بود و هم بچه‌های مهدکودکی و دبستانی و... البته تا سال ۱۳۸۸ در قم زندگی می‌کرده است و اینکه چطور و چرا آمده‌اند مشهد، جریان مفصلی دارد که خیلی به کار روایت ما نمی‌آید. خانم معلم جهادی‌ما، در مشهد هم کارنامه کاری پرباری دارد؛ از مربی بودن بچه‌های مهدالرضا گرفته تا کلاس‌های متفرقه. تصمیم می‌گیرد در آزمون استخدامی